

صاحب امتیاز: جمعیت هلال احمر ایران
مدیر مسئول: عبدالرسول وصال
زیر نظر شورای سردبیری
دبیر تحریریه: معصومه یزدانی
دبیر اجرایی تحریریه: فریبا دیندار

همکاران این شماره:

نسترن فتحی، حمید حاجی میرزایی، مریم شجاعی پور، حانیه شجاعی
مریم فیاضی، زهرا شاهی، ساسان ساعد، مینا صیادی، افروز ارزه گر



دوربین کفی

ویژه نامه روزنامه شهروند
برای نوجوانان

شماره ۳۴ - چهارشنبه ۲۱ آبان ۱۳۹۳

مدیر هنری و طراح جلد: علی محمدی

صفحه آرایی: مجید مرادی

عکس: سینا اسلامی

ویراستار: نیلوفر نیک بنیاد

تصویرگر: سمانه صلواتی

چاپ: شرکت چاپ جام جم

با تشکر از وحیده بهزادی و اکبر اسماعیلی

هنر

نسترن فتحی

آواز فرشته

هر کس به خدا توکل کند، دشواری ها برای او آسان می شود و اسباب برایش فراهم می گردد.

امام علی (ع)

خدای مهربان من

خدای مهربان من! همان طور که یک وقت هایی وقت دویدن و تلاش کردن و به این در و آن در زدن است، یک وقت هایی هم باید رفت و جایی ساکت نشست و فکر کرد و برای باقی راه نقشه کشید. من نمی دانم زمان درست دویدن و نشستن کدام است. اما می دانم مدت هاست هر چه می دوم، بی نشانی و مقصد است. برای همین رسیدنی هم در کار نیست. خدای عزیز من! آدم ها وقتی زیاد در این مارپیچ دور تکراری بزنند، حتی اگر خودشان هم نفهمند که وقت نشستن و فکر کردن است، تمام وجودشان حرف از ایستادن می زند. خدای مهربان من! بی رمق بودن پاهایم می گوید روزهایی است که باید یک گوشه پیدا کنم و خیلی زود برای باقی راه نقشه بکشم. باید هر چه راه رفته ام را کنار بگذارم و به پشت سر نگاه نکنم. فقط آن مسیر مهمم جلو را کف دستم بکشم و زودتر راه بیفتم. تا وقتی نشود که بگویم «رسیدم اما چه قدر دیر». می شود گرمی دل و قدم های باشی؟ مگر نه این که خدای همه ی آفریده های روی زمینی؟

دوربین کفی

جان دوربینانه ام برای تان بگویم که ما در تحریریه همکاری داریم که عاشق قطار است. یعنی حتی اگر گران ترین بلیت درجه یک بهترین هواپیمای دنیا را هم برایش بگیرید، زیر بار نمی رود و الا و بلا یک مسیر قطار خور (مسیر قطار خور راهی نیست که قطارها را بخورد! می دانستید که؟) پیدا می کند و خودش را به مقصد می رساند. فکر می کنید همکار مورد نظر خوره ی سفرهای طولانی دارد؟ خیر! فکر می کنید صدای ریل و سوت قطار را دوست دارد؟ خیر! فکر می کنید عاشق دراز کشیدن روی تخت های نیمه جیبی قطار و زل زدن به مناظر است؟ خیر!!!

اگر بخواهم حقیقت ماجرا را فاش کنم باید بگویم که همکار مورد نظر فقط و فقط به این دلیل قطار را ترجیح می دهد که در ایستگاه راه آهن شهرشان یک مغازه ای هست که یک نوع خاص بیسکویت شکلاتی می فروشد. و خوب تعجبی ندارد که آدم همکاری داشته باشد که این همه راه بگوید برود راه آهن که بیسکویت بخرد و توی راه بیسکویت بخورد!

چرا با چشم های گرد نگاهم می کنید؟ توقع داشتید بگویم همکار عزیز کوله نویس سوار قطار می شود که داستان های دنباله دار از زندگی هم کوبه ای هایش بنویسد یا مثلاً شعر بگوید؟ همه که مرحوم قیصر امین پور نمی شوند که با یک نگاه به یک قطار بتوانند چنان شعری در موردش بگویند که تا سال ها هر کس «ق» می شنود، بلافاصله یاد قطار و بعد هم یاد آن شعر بیفتد. قبل از این که شعر «قطار» مرحوم امین پور را از لنز دوربینم برای تان به تصویر بکشم، بروید و گزارش همکار ما در مورد سفر به دیار قیصر را بخوانید. صفحه اش را که می دانید؟ بله! همان صفحه ی شش.

این هم شعر زیبای قطار از مرحوم قیصر امین پور:

قطار می رود/ تو می روی/ تمام ایستگاه می رود/ و من چه قدر ساده ام/ که سال های سال/ در انتظار تو/ کنار این قطار ایستاده ام/ و همچنان/ به نرده های ایستگاه رفته/ تکیه داده ام...